

می آورد. امین الخاقان مواظب بوده است. عصر که شاه به حرم می آید، امین الخاقان اسم گنجشک از خاطرش رفته بود، چون که گروسی ها به گنجشک ملیجک می گویند، همچو به عرض می رساند که ملیجک ها را فلائی از لانه اش در آورده. چون امین الخاقان کلمه ملیجک را به یک طرز خوش و یک لهجه ای می گوید که اسباب تفریح خاطر شاه می شود، از همان تاریخ شاه همیشه به امین الخاقان ملیجک می فرماید [و] این لقب خانوادگی از برای ما شده؛ چنانچه من هم [غلامعلی عزیزالسلطان] به همین لقب مفتخر بودم.^۱

خدمات مخصوص ملیجک اول

حال برای اینکه ببینیم محمدخان امین خاقان معروف به ملیجک پدر ملیجک ثانی چه نوع خدمتی را که به او تحویل کرده بودند بهتر از همه انجام می داد، بد نیست به یادداشتهای روزانه اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات و مترجم ناصرالدین شاه مراجعه کنیم:

«ملیجک موسوم به محمد است. می گویند برادر زبیده که امین اقدس است از رعایای گروس، اما میرزا عیسی خان گروسی می گفت برادرش نیست؛ نسبت دوری با هم دارند. مولد ایشان در قریه حلوایی حوالی بیجار پایتخت گروس است. میرزاعیسی خان می گفت: حلوایی تیول ماست و این یک زوج که الحال خیلی معتبر هستند، از رعایای من هستند. خلاصه پدر آقامیرزا محمدچوپان بود. به واسطه نسبت به زبیده خانم که حالا امین اقدس است، از قرار تقریر جمعی با لباس کهنه و پاره [و با] پای گیوه و کلاه نمود او را از گروس آوردند اندرون شاه، کم کم غلام بچه شد. چون اکراد گنجشک را ملیج می گویند، این جوان هم [که] در حضور شاه گنجشک را ملیج گفته بود به ملیجک موسوم شد.

بعد از چند سال غلام بچه بودن بیرون آمد فراش خلوت شد. بسیار بی شأن [که] گاهی حالت جنون در او دیده می شد. می گفت شب گذشته پیاده کربلا رفتم، یا در آسمان با ملائکه چنین و چنان گفتم. مدت ها طرف تمسخر محله خلوت بود و مأموریتش این بود که آفتابه به مبال به جهت بندگان همایونی می گذاشت [۱]

به این واسطه خود شاه و سایرین او را امین ضربه ملقب کرده بودند. بیچاره خیلی

۱ - غلامعلی خان عزیزالسلطان ملیجک: روزنامه خاطرات به کوشش محسن میرزایی - تهران - زریاب - ۱۳۷۶ - صص ۲۸-۲۷-۲۳.

بدبختی دید. خواهر یا منسوبه‌اش به [با] او بد بود. نانش نمی‌داد، اعتنا نمی‌کرد.^۱

سید ابوالقاسم کاشانی الاصل طهرانی المسکن بزاز سابق که مدتی نظارت امین اقدس را داشت و بعد از آنجا رانده شد، به واسطه امین اقدس فراش خلوت گردید و اسباب ترقی ملیجک را سبب شد. به لجاجت امین اقدس که با برادر بد بود، سید مزبور دختر خود موسوم به زهرا بگم [را] به مناکحت ملیجک درآورد. از او پرستاری کرد [و] کم‌کم بعضی آداب معاش و معاشرت را تعلیم او کرد. تا سفر فرنگ ثانی شاه سرگرفت. کنار ارس که جمعیت معدودی باید در رکاب باشند [و] باقی خیل و حشم مراجعت‌کنند، ملیجک مرا دید. عجز کرد که اسباب آمدن او را به فرنگ سبب شوم. به زحمت زیاد خاطر مبارک را راضی کردم ملیجک را از ارس عبور داده به فرنگ بردیم. در این سفر بیچاره خیلی زحمت کشید. همراهان که غالباً به تفریح و عیش بودند، این بیچاره از اتاق شاه حرکت نکرد. رنجش از دیگران سبب ترقی او شد. [در] مراجعت از فرنگ تفنگ مخصوص شاه را به او دادند که در شکارگاهها همراه باشد و ابتدای ترقی او همین شد. آنی از خدمت غفلت نکرد. ملیجک از او به وجود آمد موسوم به غلامعلی خان. شاه که بالفطره خوش نفس و پاک نیت و دل رحم هستند، طفل او را روزی در اندرون خوششان آمد. فرمودند غالباً اندرون بیاورند. کم‌کم این طفل به زبان آمد و میل شاه شد طوری که حالا [سال ۱۳۵۰ ه. ق.] غالب اوقاتش طرف این طفل است و درجه میل به عشق کشیده. این است تقدیر آسمانی که نواده چوپان و بزاز از ولیعهد و ظل السلطان زیادتر طرف میل مالک‌الرقاب ایران است اما هیولی و ترکیب ظاهری ملیجک اول چرا که پسرش موسوم به ملیجک دوم است. الحال باید بیست و پنج سال داشته باشد. تمام قد و قامتش زیاده از یک ذرع زیادتر نیست. صورت بسیار زشت و جبهه‌ای دارد بسیار سبزه، ابروی سیاه از هم گشوده، دهان بی‌اندازه گشاد، کله از تناسب بزرگتر، چند سالک در صورت، دماغ چون برج، و کثافت لباس [و] بدن به حدی است که غالباً از عفونت بخصوص در

۱ - جالب اینکه در دربار قاجاریه همین شخص بعدها به درجه امیرالامرای (ارتشبدی - نیرویبدی بلکه بالاتر) ارتقا می‌یابد و بدون گذراندن کوچکترین دوره نظامی و مدرسه و دانشکده درجه نظامی بالا را به او می‌دهند و در لباس امیرالامرای با نشان امیر نویانی عکس می‌گیرد یا از او پرده نقاشی می‌کشند. با این نوع مارشالها و ژنرالهای یک‌شبه که مشاغل خود را از امین ضرطگی آغاز کرده و امین‌خاقان شده بودند، انتظار داشتند هفده شهر ففاز را بازگردانند یا نظم و امنیت را در سراسر کشور برقرار کنند! تصویر مزبور در جلد اول کتاب خاطرات عزیزالسلطان به کوشش آقای محسن میرزایی به چاپ رسیده است.

تابستان کسی نمی‌تواند [از] نزدیک او عبور کند. هر قدر پاشنه کفش را بلندتر می‌کند و کلاه را بلندتر همان کوتاه‌تر ناقص اندام است. خلقاً آدم بدی نیست اگر سیدابوالقاسم بگذارد، و الا حرص سید به درجه‌ای است که به زودی اسباب فنای این بیچاره را فراهم می‌آورد. تقدس ظاهری دارد. خط و سواد جزئی تحصیل کرده است. امید دارد که پادشاه ولایتعهد [ی] امین‌السلطان را به او بدهد چنانچه برای همین او را تربیت می‌فرمایند که روزی به جای امین‌السلطان بگذارندش.^۱

مادر شیطان بود!

امین‌الدوله درباره نفوذ یافتن تدریجی امین اقدس در دربار و اندرون ناصرالدین‌شاه و تدابیر و ترفندهای او برای حفظ موقعیت و محبوبیت خود چنین می‌نویسد:

«... در حرم پادشاه، زبیده خانم گروسی که سابقاً به سبیل اجمال از حال او اشارت رفت، رئیس قهوه‌خانه و متصدی خدمات شخصیه و بخصوص ناصرالدین‌شاه شد و چندان توجه شاه را به خود جلب کرد که با پستی رتبه و سمت کنیزی و با اینکه در عداد جواری و همخوابگان شاه نبود با خواتین بزرگ و محترم حرم دم از برابری می‌زد، بلکه به همه برتری می‌جست. در مکر و حيله و چاچول و دروغ جادویی و دستان خدعه و چاپلوسی، نادره زمان و مادر شیطان بود. مذاق و مزاج شاه را به خوبی شناخت و آنچه را که در بیرون آقا ابراهیم^۲ قالب زد، او در اندرون پرداخت و این دو آفت شبانروزی، روز و شب شاه را از تکالیف سلطنتی غافل داشت.

بالمثل چندی شاه به گربه‌هایی که زبیده زبده کرده بود، مشغوف و مشغول می‌شد. مجازگویان چریک زن چرب زبان که در خلوت شاه بودند، اشتغال شاه را به گربه گریه نمی‌شمردند، سهل است که به چندین پیرایه‌ها، رکاکت آن را کتمان و «حب‌الهره من الایمان» می‌گفتند تا در سفرها قفس گربه‌ها حمل و نقل و در دفترخانه دولت صرف طعمه و مواجب لله گربه از صیغ [صیغه‌ها = روشهای] معموله شد. این مرحله قباحت

۱ - اعتمادالسلطنه - روزنامه خاطرات - تهران - چاپ سوم - ۱۳۵۶ - امیرکبیر - مقدمه و فهارس از ایرج افشار - صص ۲۲۸ - ۲۲۷. اشاره اعتمادالسلطنه نسبت به امین‌السلطان از طعنه خالی نیست. او امین‌السلطان علی‌اصغرخان را هم در ردیف محمدخان ملیجک می‌داند که فقط عنایت شاه او را امین‌السلطان کرده است.

۲ - منظور آقا ابراهیم آبدارباشی امین‌السلطان و وزیر دربار اول پدر علی‌اصغرخان امین‌السلطان دوم صدراعظم بعدی.

که پیموده و عشق گربه سرد شد، [امین اقدس] طفل رضیع برادر خود را که جوهر کثافت و چکیده چرک و عفونت بود، به اندرون حرم آورد. وقتی است که پس از چندین سال قطع ولادت از زوجات شاهی نخست، یکی از اخوات مجتمعه که پیش از مسافرت فرنگستان داستان عشق او را آوردیم، دختری آورد.^۱ همه گفتند شاهزاده نیست. سترونی و عقیمی سنوات بر آن شاهد بود. پس از دو سال آبستنی دو شاهزاده خانم که در سلک اتباع حرم بودند، لوث تهمت را از دامن عصمت مخدره شُست. دیگر جواری به آوردن بنین و بنات قوه توالد شاه را اثبات کردند.^۲

منه قندهاری

غلامعلی خان ملیجک عزیزالسلطان داستان آشنایی خود با ناصرالدین شاه را بسیار ساده بیان

۱- کلام امین الدوله استعاره آمیز و پیچیده است. منظور او این است که شاه مدتی بود صاحب فرزند نمی شد. وقتی یکی از اخوات مجتمعه یعنی یکی از زنانی که شاه اختیار کرده بود، حامله شد و دختری آورد، همه می گفتند این نوزاد از شاه نیست زیرا شاه عقیم و سترون شده است اما پس از دو سال آبستنی دو خانم دیگر لوث تهمت را از دامن عصمت آن خانم که ناصرالدین شاه قبل از رفتن به سفر اول فرنگ او را به زنی گرفته بود زدود و حامله شدن صیغه های دیگر (جواری) و زاییدن بنین (پسران) و بنات (دختران) نشان داد که شاه همچنان می تواند صاحب فرزند شود. زنی که پیش از مسافرت فرنگستان شاه عاشق او شد لیلی خانم خواهر عایشه خانم یوشی مازندرانی بود که شاه عاشق خواهرزن طناز خود شد. بنا به نوشته امین الدوله (ص ۳۶ کتابش):

«شاه را در این حبس و بیص عشقی به سر افتاد و جمیع بین الاختین (دو خواهر) خواست. در مقدمه گمان کرد که تطبیق عمل به قانون شریعت و تصدیق و امضای علمای این شرع ناگزیر است. رنود اصحاب گفتند که حفظ مساند [مسندها] دین خود اهل تعین نیستند و کانهم خشب مسنده زر ببینند سرفرود دارند بلکه به امید صره سر بدهند. شاه جرأت یافت و برای حفظ نفس، گرمی در کار آقایان کرد همگی را خواب غفلت ربود و آب از آب نجنبید. خاطرات سیاسی امین الدوله - ص ۳۶»

ناصرالدین شاه که مردی زن پرست بود و به هر زنی دل می بست، پس از ازدواج با هر دو خواهر لیلی خانم و عایشه خانم که سه ماه یکبار صیغه اولی را پس می خواند و دومی را صیغه می کرد و این روش را تا آخر عمر خود ادامه داد، یک بار دیگر هم عاشق دو خواهر دیگر شد؛ یعنی باغبان باشی و خواهرش ماه رخسار، اما باغبان باشی زیر بار نرفت شاه خواهر ۱۲ ساله او را بگیرد و علاوه بر آن از شاه قهر کرد و مدتی او را نمی پذیرفت و کار شاه از عشق خواهر کوچکتر و تحمل قهر و ناز خواهر بزرگتر به افسردگی رسیده بود و بنا به نوشته امین الدوله، امین السلطان که مردی چرب زبان بود، مأمور حل و فصل قضیه و آشتی دادن شاه و باغبان باشی شد و گویا در این مراجعات و میانجی گری ها فیضی هم به او رسید و در همین ایام بود که شاه به هلاکت رسید و نتوانست به آرزوی خود یعنی ازدواج با خواهر کوچکتر باغبان باشی برسد (شرح همه ماجراها در این کتاب خواهد آمد).

۲- خاطرات سیاسی امین الدوله - صص ۳۶ و ۷۸ و ۷۹.

می‌کند و چنین می‌نویسد:

«... باری، امین اقدس، هر روز کارش بالا می‌گرفت تا در سنه ... که زعفران‌باجی مرد، بکلی کار او با امین اقدس شد و در سفر عتبات از ناصرالدین‌شاه لقب امین اقدس گرفت.»^۱

امین خاقان مدتی برادر امین اقدس و پدر ملیجک دوم غلام بچه بود، پس از اینکه به سن رشد رسید، از اندرون بیرون آمد و جزو فراشان مخصوص درآمد و محرم و محترم گردید و به تدریج آنقدر مورد اعتماد واقع شد که در سفر عتبات شاه اجازه داد تفنگ مرصع به دست گیرد و تفنگدار مخصوص او باشد.

در تصاویر موجود اغلب محمدخان ملیجک اول تفنگ به دست در کنار شاه دیده می‌شود. وقتی تفنگ ته پر متداول شد، به امین خاقان یک قبضه از تفنگ مزبور سپرده شد. در سال ۱۲۹۲ امین اقدس به خیال افتاد برای برادرش زنی بگیرد. غلامعلی خان ملیجک ثانی می‌نویسد:

«در آن وقت که امین اقدس خدمت شاه را در خانه فروغ السلطنه می‌کرد،^۲ فروغ السلطنه یک ننه پیره داشت که زن زرنگ و باهوشی بود،^۳ اسمش خدیجه و دختر ملاآقابابای قندهاری بود. بعدها چندین مسافرت به مکه معظمه کرده و معروف به حاجیه ننه‌جون شده بود. در موقعی که شاه در منزل فروغ السلطنه بود، حاجیه ننه خیلی نسبت به امین اقدس مهربانی و محبت می‌کرده است و نسبت به امین اقدس نصیحت می‌کرده و راهنمایی‌ها می‌نموده است ...

اینکه امین اقدس کارش کم‌کم بالا گرفت برای آن بود که حاجیه ننه را به ملازمت خود انتخاب کرده بود ... ننه پیره نوه خودش را که مادر من باشد پیشنهاد می‌کند. این وصلت سرگرفته مادر من را می‌دهند به امین الخاقان.»^۴

۱- روزنامه خاطرات غلامعلی خان عزیزالسلطان - ص ۴۷. ظاهراً زعفران‌باجی زنی بوده که امور داخلی حرم و رسیدگی به کارهای شاه و حساب و کتاب وی را بر عهده داشته است.

۲- یعنی کلفت و خدمتکار فروغ السلطنه بود اما به طوری که از قلم امین الدوله خواندیم، این مدت کوتاه بود و به محض اینکه فروغ السلطنه از سفر آذربایجان بازگشت، به علت بیماری سل (احتمالاً سرطان) درگذشت.

۳- دوستعلی خان معیرالممالک هم به این پیرزال اشاره می‌کند که پس از مرگ جیران خانم مدت‌ها به حرم شاه رفت و آمد می‌کرده و شاه به علت خاطرات شیرینی که از جیران داشته به او تفقداتی می‌کرده است.

۴- بدین ترتیب معلوم می‌شود عزیزالسلطان ملیجک ثانی از طرف مادر افغانی بوده است زیرا خودش

فقط یک لبخند

عزیر السلطان سپس می نویسد:

«پیش از من سه نفر از اولادشان می میرند. اینها از دو روزه تا پنج روزه می شوند تا در سفر ۱۲۹۵ که من متولد می شوم. بعد مرا در اندرون پیش شاه می آورند. پیش امین اقدس، شاه مرا می بیند و می پرسد که بچه مال کیست؟ عرض می کند که بچه میرزا محمدخان است. شاه از من خوشش می آید و من خیلی خوشرویی می کنم. می خندم و میل می کنم بروم بغل شاه، شاه هم مضایقه نمی کند. وقتی که در بغل شاه جای گرفتم به حال بچگی خنده خیلی بلندی می کنم و این کار در سن شش ماهگی اتفاق افتاد و شاه پس از آنکه مرا دید گفته بوده است که «خوب بچه ای است امین اقدس، او را بیاور پیش خودت نگاه دار.» قبل از شش ماهگی، گاه گاهی مرا به اندرون پیش عمه ام امین اقدس می آوردند و بعد می بردند بیرون پیش مادرم. مادرم مرا تا شش ماهگی شیر داد و بعد که آن اتفاق افتاد و شاه مرا بغل کرد و من اظهار خوشنودی کردم، شاه امر فرمودند که امین اقدس مرا نزد خودش نگاه دارد و یک دایه بیاورند و مرا شیر بدهد.

من در همان اندرون می مانم. همان روز به من گفتند ملیجک کوچک. این اسم را که به پدرم داده بودند به من هم داده شد ولی اگر چه تا آخر که ناصرالدین شاه مرحوم شد، به پدرم نیز ملیجک می فرمودند. بعد از چند روزی دایه آوردند و مرا به دایه سپردند و از پیش مادرم مرا به اندرون آوردند.^۱

اما اعتماد السلطنه به گونه دیگری این وقایع را شرح می دهد، او درباره سید ابوالقاسم بزاز جد مادری ملیجک می نویسد:

«این سید از اهل کاشان و شاگرد بزاز بود و با درب اندرونی ها و خواجه ها راهی داشت. مادرزنش خیاط فروغ السلطنه زن سوگلی شاه بود. وقتی من در خدمت پسر فروغ السلطنه، حرمخانه می رفتم او را دیده بودم. آنهایی که معتقد به سحر هستند این زن را جادوگر می گفتند. به واسطه مادرزن، سید راهی به درب اندرون داشت. اوقاتی که امین اقدس، زبیده فقط بود و از خدمه قهوه خانه سپرده به انیس الدوله، این ضعیفه سید ابوالقاسم را ناظر امین اقدس کرد. به واسطه زرنگی که داشت هم خود فایده برد هم

می نویسد: «مادر بزرگ او خدیجه دختر ملا آقابابای قندهاری بوده است.»

خانه خود را معتبر کرد. تا مراجعت از کربلا که زبیده امین اقدس شد، به اعتبار سید هم افزوده شد. آغابهرام خواجه سیاه زر خرید مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم که ارثاً به میرزاداو دخان پسرش رسید، با زن آقای خود که فاطمه خانم دختر محمد حسن خان سردار و مادرش فخرالدوله عمه شاه بود، ناسازگاری کرد. آنچه معروف است خانم با علی رضاخان پسر سهام الدوله سری بلکه سودایی داشت. آغابهرام از این فقره سودایی شد. از خانه میرزا داودخان بیرون آمد. به زیر حمایت آغایعقوب خواجه رفت. به واسطه او جزو خواجه سرایان حرمخانه شد.

آغابهرام تربیت شده‌ای زرننگ و لایق است.

کم کم در مزاج امین اقدس راهی و رسوخی یافت. سیدبزاز را مخل ترقیات خود دانسته عذرش را خواست. سید بیچاره شد. به واسطه امین السلطان مرحوم و به واسطه پسر خودش سیدمحمد مشهور به مردک، فراش خلوت شد. اوقاتی که مرحوم عمادالدوله وزیر عدلیه بود و من و کالت دیوانخانه را داشتم و معاون عدلیه بودم، به من ملتجی شد. مأموریتی به مازندران برایش پیدا کردم. رفت پانصد ششصد تومانی مداخل کرد و مراجعت نمود. دختری دلربا داشت. به تدبیری میرزا محمد ملیجک [را] که برادر امین اقدس است خانه خود طلبید. آن ماهر و را در طبق اخلاص خود گذاشته به این دیوچهر عقد بست. مقصودش تلافی خدمات آغابهرام بود.

تقدیر با تدبیرش مطابق آمد: خوش قدمی و سعادت این زن نصیب میرزا محمد شد. از فراش خلوتی، دائم الحضور شد. [در] سفر ثانی فرنگ دست به دامان من زد که او را جزو ملتزمین بگنجانم. این امر برخلاف میل و سلیقه میرزا حسین خان سپهسالار مرحوم بود. خواهی نخواهی کلکی زدم و به کلکش نشاندم.

از رودخانه ارس عبورش دادم و به خاک روشش داخل کردم و به شاه عرض کردم یک نفر بیش و کم فرقی به وضع سفر نمی کند.

در آن سفر چون مراقبت کامل در خدمات شخصی شاه داشت، اعتباری پیدا کرد. در مراجعت طفلی از دختر سید ابوالقاسم که تفصیلش ذکر شد، به منصفه ظهور رسید؛ موسوم به غلامعلی. طفلش را به حرمخانه نزد عمه اش امین اقدس می بردند. طفلک لاغر ضعیفی بود. پادشاه به حالش ترحم فرمودند. یکی دو سالی محض ترحم طرف احسان بود. کم کم طرف میل شد. حالا طرف عشق و حواس خمسه فقط مصروف است. به

واسطه پسر، پدر هم ترقی کرد. سید بزاز، اتابک میرزا محمدخان شد. اداره‌اش نمود. خانه بیست هزار تومانی برایش ساخت. مخلفات و جواهرآلات زیادی برای او تحصیل کرد. شاه هم پهلوبندی زیادی به او داد و سید هم مکتبی اندوخت. هرچه میرزا محمدخان [ملیجک اول] کار می‌کرد سید می‌خورد. خیالات بزرگ داشت. با من حقوق سابق را تحویل می‌داد و همیشه می‌گفت آقا ابراهیم را شاه از رتبه کفش‌دوزی به مرتبه عالیه امین‌السلطانی رسانیده. چه می‌شود که من اهل بازار و کم‌آزارتر از او هستم. از شاگرد بزازی اقلأ به مقام سرایدارباشی‌گری برسم. به قول شاعر «ای بسا آرزو که خاک شود».

بیچاره مرده یا [در] شرف موت است. تا بعد از او طایفه ملاجکه از پس پرده غیب چه ظهور نماید.^۱

واقعه چهلچراغ

ملیجک ثانی علت محبوب شدن خود نزد شاه را ناشی از یک واقعه می‌داند و می‌نویسد: «... یک تالار بزرگ که در موقع بهارها که هوا سرد بود، شاه در آنجا استراحت می‌فرمودند و در همان تالار یک چهلچراغ بزرگ آویزان بود. یکی از همان شبهای اول فروردین به حرمخانه شب اول یا دوم یادم نیست که شاه امر می‌فرمایند که بستر استراحت را از زیر چهلچراغ بردارند و یک طرف دیگر بیندازند. فردای آن روز بند چهلچراغ پاره می‌شود و پایین می‌افتد و خرد می‌شود. شاه آن را به فال نیک گرفته ناشی از ورود من می‌داند و روز به روز محبت شاه نسبت به من بیشتر می‌شود تا به حدی که خودم از داشتن آن عاجزم. به سن دو سالگی دیگر شاه برای من بی‌اختیار بود. و هر وقت هم سمر تشریف می‌بردند من در رکابشان بودم. لله‌ها، دده‌ها، عملجات، حکیم مخصوص، خواجه‌های مخصوص و نوکر داشتم و تحت محافظت امین اقدس بودم».^۲

مشاهدات عینی یک درباری

اما یکی دیگر از غلام بچه‌های دربار ناصری، مظفری موسوم به تقی‌خان دانشور

۱- اعتمادالسلطنه: ذیل وقایع ۲۲ رجب سال ۱۳۰۵ - صص ۵۵۶-۵۵۷.

۲- روزنامه خاطرات ملیجک - پیشین - صص ۵۱-۵۰.

(اعلم السلطان) معروف به تقی ویولونی^۱ که در خردسال با سمت غلام بچگی (پیشخدمت خردسال) سالها در اندرون می زیسته اطلاعات بیشتری برای آیندگان از خود باقی گذارده است. او می نویسد:

«اگر جزئیات زندگی غلام علیخان که بعد لقب عزیزالسلطان از طرف ناصرالدین شاه به وی داده شد، روزی منتشر شود، از بهترین و عجیب ترین و سرگرم کننده ترین رمانهای تاریخی جهان خواهد شد. مقام این طفل زشت و رنجور در دربار شاه قاجار آنقدر بالا رفت که حتی نایب السلطنه و صدراعظم نیز در مقابل او کرنش کرده توقعاتش را هرچه بود انجام می دادند.

غلامعلی در موقعی که بیش از هفت سال نداشت، با پول آن زمان سالیانه دو میلیون ریال انعام به این و آن می داد و در حضور شاه و هرکس دیگر - اعظام و اکابر - رجال وقت را مسخره می کرد و به آنها ناسزا می گفت. سرگذشت این طفل مقتدر و خوشبخت که بعد از شاه فرمانروای کل دربار و حاکم بر کلیه مقررات بود، از شیرین ترین ماجراهای تاریخی دویست سال اخیر ایران است.

این شخص پسر میرزا محمدخان امین خاقان و برادرزاده امین اقدس یکی از صیغه های شاه بود. به طوری که آغاصالح خان که خواجه حرمسرا بود و از نزدیک به جزئیات زندگی این طفل سه ساله آگاهی داشت، نقل می کرد که مشارالیه از ابتدا در زشتی صورت و بدقوارگی و کوتاهی قد و بی تربیتی نظیر نداشت و چون امین اقدس صیغه شاه که مورد اعتماد بود و امور صندوق اندرون را اداره می کرد اولاد نداشت لذا غالباً غلامعلی را به دربار می آورد و با او مهر و محبتی عمیق داشت. غلامعلی روزها نزد عمه خود بازی می کرد و چون زشت و کریه المنظر و زردرنگ بود، هیچکس بدو توجهی

۱ - او را تقی سیاه هم می خواندند. در ابتدا از غلام پیشخدمتهای دربار ناصری بود و در دربار مظفری هم خدمت می کرد و مدتی نیز از ندیمان کامران میرزا نایب السلطنه و آقا بالاخان سردار افخم و کیل الدوله دوست و مونس کامران میرزا بود و برای آنان ویولون می نواخت (به روایت اعظام الوزاره قدسی نویسنده کتاب «روشن شدن تاریخ یکصد ساله ایران» - جلد اول).

بعدها وارد دانشگاه و فرهنگ شد و به کارهای فرهنگی پرداخت. در سالهای ۱۳۳۳ - ۱۳۳۲ خاطرات خود را در مجله هفتگی روشنفکر می نوشت که مجله خواندنیها و سپس سالنامه دنیا آن را نقل می کردند. شرحی را که در اینجا می خوانید، از سلسله مقالات او در مجله روشنفکر برگرفتهام.

وی باید در اواخر دهه سی یا اوایل دهه چهل از جهان رفته باشد. نوشته های او دقیق، مبتنی بر مشاهدات عینی وی و بسیار جالب و خواندنی است و از تعریف و اغراق در آن اثری نیست.

نداشت. یک گربه خط و خالی شبیه ببر داشت و اسم او را ببری خان گذاشته بود و اغلب اوقات با این گربه لاغر و لوس که اطوارش بی شباهت به صاحبش نبود، مشغول بازی بود. یک روز دست بر قضا، شاه چشمش به غلامعلی افتاد و به یکی از همراهانش گفت چه عنتر بد ترکیبی است؛ این بوزینه بد گل را از کجا آورده اند؟

ملتزم رکاب پاسخ داد: قربان این بچه زردنبو که می فرمایید، برادرزاده امین اقدس است و غالباً نزد مشارالیهها به سر می برد.

شاه دیگر چیزی نگفت و از کنار غلام رد شد اما یک ماه بعد این بچه زردنبو در اثر واقعه ای که رخ داد از عزیزترین کسان ناصرالدین شاه گردید و تا پایان عمر ناصرالدین شاه در این مقام باقی ماند.

اینک جریان واقعه: روزی ناصرالدین شاه غفلتاً مریض شد. تب عجیبی بدو مستولی گردید و نسخه های اطبا برای رفع تب و نوبه مؤثر واقع نشد. مدت ۴ الی ۵ روز در بستر بیماری در خانه امین اقدس خفته بود و حالت حرکت نداشت. در روز ششم موقعی که تب بکلی شاه را از پا درآورده بود، غلامعلی سه ساله هم با جامه وصله خورده و قیافه ژولیده به دیدن عمه اش آمد و در جوار همان اتاقی که شاه روی زمین و توی رختخواب خوابیده بود، مشغول بازی با ببری خان شد. در ضمن بازی ناگهان ببری خان لوس نیز بازی اش گل کرد و از لای در وارد خوابگاه شاه شد.

غلامعلی هم بی خبر از همه جا به دنبال او رفت و غفلتاً بدون آنکه بفهمد به کجا آمده بالای بستر ناصرالدین شاه رفت. شاه ناله می کرد و لحاف را روی سرش کشیده بود؛ همین که صدای پای غلامعلی و داد و فریاد او را شنید بدون آنکه بداند چه کسی وارد شده سرش را از روی بالش بلند کرد و فریاد زد: پدر سوخته کی هستی؟ چرا سرزده وارد شدی؟^۱ آهای امین اقدس بیا، آهای امین اقدس بیا.

موقعی که امین اقدس و فراشباشی مخصوص که کنار پنجره مشغول کشیک بود وارد اتاق خواب شاه شدند، غلامعلی و گربه لوس او دور رختخواب شاه به دنبال یکدیگر می دویدند و در ضمن غلامعلی گوشه قبای شاه را گرفته می گفت: یالا پاشو بریم. زود باش داد نزن پاشو، چقدر تو تنبلی. این طفلِ جسور بدون آنکه بداند طرف صحبتش

۱- علت عصبانی شدن شاه، ترس از تکرار سوء قصد بایمان در ارایل سلطنت به جانش بود و چون غلامعلی کوچک، برادرزاده امین اقدس، را نمی شناخت متوحش و خشمگین شده بود.

شاه مقتدر مملکت است، این جملات را ادا می کرد. عمه او وقتی وارد اتاق شد و این جملات را شنید، رنگ و رویش پرید و پیش خود گفت «هم اکنون شاه میر غضب خواهد خواست و کلک من و غلام و پدرش کنده می شود.» ولی از آنجا که زن زرنگ و باهوشی بود، فوراً به اعصاب خود مسلط شد و خطاب به شاه گفت: قربان، این بچه برادرزاده من و سید است، از سادات علوی است، دلش را به دست بیاورید و چند لحظه محض خاطر او از رختخواب بلند شوید، شاید خداوند او را مأمور فرموده که شما را حرکت دهد و موجب شفای عاجل گردد.

شاه دستی به سیل‌های سیاه خود کشید و در حالی که ریخت و قیافه غلامعلی را ورنده می کرد، ناله‌ای نمود و چون به سادات عقیده داشت از جایش بلند شد و غلامعلی هم بدون آنکه بفهمد چه می کند همانطور گوشه قبای شاه را گرفت و او را با کیزو کیز خنده از اتاق خواب بیرون برد و داخل راهرو نمود و هنوز به انتهای راهرو نرسیده بودند که ناگهان صدای مهیبی بلند شد و به دنبال آن گرد و خاک و غبار همه جا را گرفت و همه از اتاقها با وحشت بیرون جستند. امین اقدس چند قدم به عقب برگشت تا ببیند چه خبر شده و ناگهان فریاد زد: قبله عالم سلامت باد، غلام سید شما را از مرگ نجات داد زیرا سقف اتاق خواب فرو ریخت و اگر یک ثانیه دیرتر بیرون آمده بودید امروز ملت ایران ماتم زده بود.

ناصرالدین شاه در اثر این خبر به عقب برگشت و سقف خراب شده اتاق را نگاه کرد و سپس در حالی که صورت زرد رنگ غلامعلی را می بوسید و دست به سروروی او می کشید، زیر لب گفت: بله امین اقدس، تو راست می گفتی. خداوند این بچه را مأمور حفظ جان من کرده است. فوراً دستور بده یکصد گوسفند و پنجاه گاو قربانی کنند و بین فقرا تقسیم نمایند.

این اولین وهله درخشش مطبوع ستاره اقبال غلامعلی و عمه او بود و یک ساعت بعد در تمام دربار سلطنتی شایع شد که به دست برادرزاده امین اقدس معجزه‌ای صورت گرفت و شاه از مرگ حتمی رهایی یافت اما این آخرین معجزه نبود و شب آن روز معجزه دیگری به وقوع پیوست که آن هم مثل بمب صدا کرد و غلامعلی در اثر معجزه دوم واقعاً عزیزالسلطان شد. پس از خراب شدن سقف اتاق، شاه را در اتاق دیگر خوابانیدند و غلامعلی هم پس از دیدن الطاف مخصوص به اتاق عمه اش رفت و با اینکه

اوضاع به ظاهر آرام شد ولی نقش گربه غلام مثل اینکه هنوز تمام نشده بود زیرا بلافاصله سه ساعت بعد بیری خان که در روز قبل سه بچه زائیده بود بچه‌های خود را پیش کشید و طبق عادت گربه‌ها که پس از زاییدن جای بچه‌های خود را هفت بار عوض می‌کنند، او هم بچه‌ها را به این طرف و آن طرف می‌برد و از قضا در یک نوبت بچه سومی را دو سه بار دور رختخواب شاه گرداند زیرا گیج شده بود که از کدام طرف برود و او را در کجا مخفی کند تا از سر غلام لوس و مردم آزار راحت باشد.

امین اقدس که حرکت بیری خان و چرخیدن او را به دور رختخواب شاه دید، فوراً حيله دیگری کرد و با عجله بالای سر شاه آمد و گفت: قربان، ملاحظه می‌کنید که گربه غلام، بچه‌های خود را دور شاه می‌گرداند مثل اینکه می‌خواهد آنها را بلاگردان شاه کند. شاه خنده‌ای کرد و از آنجا که پابند خرافات بود، گفت: بله امین اقدس، ان شاء الله که همینطور است.

من الاتفاق همین طور هم شد و فردای آن روز هر سه بچه گربه را مرده یافتند و امین اقدس جسد آنها را جلوی شاه آورد و گفت: قربان، بچه گربه‌ها تصدق شده‌اند و حتماً امروز عرق صحت خواهید کرد.

و عجیب این است که شاه همان شب عرق کرد و بهبودی یافت و این معجزات غوغایی کرد. فردای آن شب طفلی که شاه به او عنتر گفته بود، لقب عزیزالسلطان گرفت و به مقام و رتبه‌ای رسید که صدراعظم و نایب السلطنه در نزد شاه آن مقام و مرتبت را نداشتند به طوری که یک روز مجدالدوله^۱ که در نزد شاه فوق العاده جسور بود به شاه گفت: شما پسرها و دخترهای به این قشنگی دارید و به آنها ابداً نگاه نمی‌کنید و حال آنکه این طفل بدقیافه را این قدر دوست می‌دارید. سبب این علاقه زیاد چیست؟

شاه عصبانی شد و در جواب گفت: من بعد اجازه نداری از این فضولی‌ها بکنی. به هر حال نه تنها غلامعلی شهرت و عزت یافت بلکه کار بیری خان گربه عزیزالسلطان هم

۱ - مهدیقلی مجدالدوله امیر سلیمانی، پدر مجدالسلطنه و جد پدری ملکه نوران امیر سلیمانی همسر دوم و مطلقه رضاشاه که مادر غلامرضا پهلوی باشد. مجدالدوله خوانسالار ناصرالدین شاه بود. دختر او فخرالدوله را گرفت و چون او سرزایمان بُرد دختر کامران میرزا نایب السلطنه را گرفت. اعتمادالسلطنه در یادداشت‌های خود به طور مبسوط درباره او مطالبی نوشته است. تا اواسط دوران سلطنت رضاشاه زنده بود. مجدالدوله مرد خسیس و خودخواهی بود. تاریخ از او تعریف و تمجیدی نمی‌کند، از عمال استبداد بود. عزیزالسلطان در خاطرات خود چند جا به او اشاره کرده است.

به جاهای عالی کشید به طوری که تا آخر عمر یک گردن بندالماس گرانبها به گردش آویخته و روزی یکبار او را در کالسکه مخصوص قرار می دادند و به گردش می بردند و غالباً سر سفره شام و نهار ناصرالدین شاه می نشست و از همان غذایی که شاه می خورد او هم می خورد و اگر کسی نگاه چپ به این گربه که کم کم چاق و چله و خوشگل شده بود می کرد، سر و کارش با میر غضب بود.

در آن ایام دو موجود حق داشتند روی زانوی شاه بنشینند: یکی عزیزالسلطان بود و دیگری ببری خان گربه او. ببری خان را هفته ای یک بار حمام می بردند و وقتی که او در اتاقها و راهرو حرکت می کرد همه خود را به کنار می کشیدند تا مبادا آزاری به گربه رسیده خبر آن به گوش شاه برسد. مقام صاحب گربه هم آنقدر نزد شاه عالی بود که با یابوی کوچکی که داشت در تمام سالنها و اتاقها و عمارتهای اندرون سواره رفت و آمد می کرد و احدی هم جرأت نداشت اعتراض کند و بگوید با یابو که در اتاقهای قصر سلطنتی گردش نمی کنند.

نظر به اینکه ناصرالدین شاه موقع بیدار شدن از خواب علاقه مند بود که به صورت عزیزالسلطان چشم خود را باز کند لذا چند حیاط روبروی در اندرون شاه به جهت عزیزالسلطان اختصاص داده شده بود که نزدیک باشد. همچنین دو نفر پیشکار برای او تعیین کرده بود: یکی شاهزاده پسر تیمور میرزا و دیگری آقابرگ خان آجودان حضور که دایی خود او بود. این دو نفر اشخاص سالم و خیرخواهی بودند اما بقیه نوکرها و اطرافیان عزیزالسلطان رذل و بداخلاق بودند و او را تحریک به اعمال رذیله می کردند؛ چنانچه در زمستانها موقعی که برف می آمد برای خوشامد ارباب خود، به هرکس - سواره یا پیاده - که از مقابل در اندرون می گذشت، به قدری گلوله برف به سر و روی او می زدند که از پا در می آمد. به علاوه چندین بار به امر شاه برای او معلم استخدام کردند تا درس بخواند و ملا شود اما نوکرهای عزیزالسلطان به قدری بد بودند که هم خودشان اعمال زشتی نسبت به معلم می کردند و هم اینکه ارباب را وادار به این حرکات ناپسند

۱ - علی رغم تعریف و تمجیدهایی که عزیزالسلطان از خود می کند و آنچه که آشنايان و خویشاوندان و دوستانش در مورد او قلمفرسایی کرده اند، بنا به مجموع نظرات و گفته ها و نوشته های آورده شده در تاریخ، عزیزالسلطان و اطرافیانش جرثومه فساد و بی عفتی و تجاوز به نوامیس مردم در رشوه خواری بودند و وجودشان از موارد ضعف و انحطاط دربار ناصرالدین شاه شناخته می شد.

می نمودند، مثلاً برای آنکه عزیزالسلطان بخندد و راضی شود، یک روز نوکرها به سر یکی از معلمین بدبخت ریخته شلوار و زیر شلواری اش را در مقابل جمع حضار از پایش درآوردند و او را مجبور کردند که همانطور لخت برقصد. در اثر این اعمال و حرکات آنقدر معلم عوض کردند تا بالاخره غلامعلی از درس خواندن منصرف شد و تا آخر عمر الف را از ب تشخیص نمی داد. آنچه ناصرالدین شاه داشت برای عزیزالسلطان هم ترتیب داده بود. مثلاً یک دسته موزیک به اسم عزیزالسلطان بود و کلیه آلات این موزیک نقره بود و آنها را ملکه انگلستان برای شاه هدیه فرستاده بود. سی نفر فراش قرمزپوش^۱ مثل فراشهای شاه داشت ولی برخلاف فراشهای سلطنتی سن آنها از ۲۵ تجاوز نمی کرد. در حیاط دوم خانه او باغ وحش کوچکی برای سرگرمی اش ترتیب داده و تعداد زیادی خرس و میمون و گربه کوهی و بچه پلنگ و غیره در اتاقهای آن نگاه داشته بودند. کنیز خوشگلی برایش استخدام کرده بودند گلچهره نام که سوار یابوی کوچک عزیزالسلطان شده برای او تصنیف می خواند و در هر ساعت شبانه روز که گلچهره تصمیم به خواندن تصنیف و حرکت در اندرون و داد و فریاد می گرفت، هیچ کس جرأت اعتراض نداشت. در سلام نوروز عموم رجال و حتی اتابک اعظم علی اصغرخان امین السلطان وقتی که از نزد شاه بیرون می آمدند، به دیدن عزیزالسلطان می رفتند و به او تبریک عرض می کردند. در یکی از اعیاد من به چشم خود دیدم که وقتی اتابک رفت و سردارها و رجال و اکابر و اعظام نیز قصد خروج داشتند، ناگهان دو نفر از نوکرهای عزیزالسلطان در حیاط سوم را بسته خرسهای باغ وحش را رها کردند. خرسها به طرف رجال حمله بردند و رجال نیز هر کدام در یک کنجی مخفی شدند و عده ای از درختها بالا رفتند و جماعتی با لباسهای فاخر در زیر زمینهای زغال پنهان گردیدند و عزیزالسلطان هم رفته بود بالای بام و از خنده روده بر شده بود.^۲

امیر نظام سردار کل ارتش معروف به شجاع السلطنه شمشیر را از نیام کشیده و در برابر یکی از خرسها ایستاده بود و مرتباً به خود لعنت می کرد که چرا باید برای عرض

۱- عزیزالسلطان در یادداشتهايش از این گروه فراشان که عده شان ۲۰ تا ۳۰ نفر بوده به عنوان گاردا نام می برد و خیلی از لباس و سروپز آنها تعریف می کند و جالب اینکه خودش را هم نظامی و از سرداران قشون می داند.

۲- نشانه بارز جنون سادیستی و حیوانی آمر بستن درها و رها کردن خرسها به جان درباریان آن هم در انتظار سفرای خارجی!

تبریک به این پسرک بی تربیت بیاید که دچار چنین توهینی بشود. وقتی به شاه خبر دادند که عزیزالسلطان چنین کاری کرده و زنجیر خرسها را بر روی امرای لشکر باز کرده است، خندیده و گفته بود: عیب ندارد، یک شوخی خوشمزه کرده است.^۱

مشارالیه با وجود اینکه زانو به زانوی شاه می نشست مع الوصف از حمام رفتن و شانه کردن سر نفرت داشت چنانچه به موهای او همیشه رشک زیادی آویخته بود و احدی هم قدرت نداشت اعتراض کند. لله ای داشت که مردی بسیار عوام بود و حاجی لله نام داشت که روزی چند مرتبه از عزیزالسلطان فحش می شنید و کتک می خورد و این عزیزالسلطان، دردانه شاه قاجار، نه تنها لله خود را کتک می زد بلکه با کمال گستاخی به همه کس ناسزا می گفت و همه کس را فحش می داد مثلاً خود نویسنده [اعلم السلطان] روزی دیدم عزیزالسلطان کلاه از سر پدر خود امین خاقان برداشته با ته تفنگ [قنداق] خود به سر او می زد و او ابدأ تکان نمی خورد. علت این کتکاری این بود که عزیزالسلطان چون شخصاً سخی الطبع بود دائماً حواله به اشخاص می داد تا بروند به صورت انعام از صندوقدار شاه بگیرند و مأمور پرداخت این انعامها هم پدرش امین خاقان بود ولی این مرد قدکوتاه خسیس، صاحبان حواله را آنقدر سرگردان می کرد و برای پرداخت پول آنقدر امروز و فردا می نمود که بالاخره شخص انعام گرفته مأیوس می شد و به قول معروف از سر خیر انعام می گذشت و بالتیجه پولها را امین خاقان به حساب خود از صندوق برداشت می کرد. از قضا در یک هفته چند نفر به عزیزالسلطان شکایت کردند و گفتند: پدرت به حواله های تو اعتنا نکرده پولها را به جیب می ریزد و در نتیجه همین شکایت او پدر خود را به ترتیبی که در بالا گفته شد بشدت کتک زد.

واقعه دیگر از فحاشی عزیزالسلطان به شرح زیر است: روزی که افتخارالسلطنه دختر شاه را که از لیلی خانم^۲ متولد شده بود برای انتظام الدوله پسر سردار امجد^۳ در حیاط اندرونی او عقد می کردند، شاه از دور نمایان شد و اتابک اعظم و عده زیادی از رجال و اعظام نیز در پشت سر او در حرکت بودند و همگی می خواستند به حیاط اندرونی

۱ - میزان عقل و شعور و درایت سلطان صاحبقران را که بنا به نوشته دوستعلی معیرالممالک، مداح و ثناگر تمام افغالش، قصد داشته پس از پایان دوره پنجاه ساله سلطنتش، دست به تحولات و اصلاحات عمیقی بزند و به هلاکت رسیدنش مانع حصول ملت ایران به این ترقیات شده است را از همین مختصر باید سنجید.

۲ - لیلی خانم یا لیلانخانم یوشی خواهر عایشه خانم، شرح حال هر دو خواهر در این کتاب خواهد آمد.

۳ - دایی عروس و برادر عایشه و لیلانخانم که خواهرزاده اش را به عقد پسرش درمی آورد.

لیلی خانم بروند و به مشارالیه‌ها که مادر عروس بود، تبریک بگویند. وقتی که شاه و همراهان به نزدیکی حیاط رسیدند، آخوند کوتاه قطوری از داخل حیاط با محرر خود بیرون آمد و هنگامی که مقابل شاه رسید تعظیمی کرد و ورقه عقد را به دست او داد. شاه پرسید: عقد تمام شد؟ آخوند جواب داد: بله قربان. شاه قباله عقد را گرفت و به عادت معمول عینک خود را که روی چشمش بود روی پیشانی قرار داد و شروع به خواندن قباله عقد دخترش افتخار السلطنه کرد. در همین موقع عزیز السلطان نیز دوان‌دوان از دور آمد و پهلوی شاه ایستاد و چون بیش از ۷ یا ۸ سال نداشت شروع کرد با سرداری شاه‌بازی کردن. رجالی که همراه شاه بودند به طور نیم‌دایره ایستاده بودند و اتابک نیز نزدیک شاه در وسط نیم‌دایره دست به سینه ایستاده بود. در این بین ناگهان چشم عزیز السلطان افتاد به حاج‌امین‌الصره یعنی صندوقدار شاه و بلافاصله با زبان الکن شروع کرد به او فحش دادن و با صدای بلند گفت: مردکه پدرسوخته قرمساق، حالا کارت به جایی رسیده که ابلاغها و حواله‌های مرا وامی‌زنی؟ و به دنبال این جمله فحشهای رکیک دیگری را شروع کرد. از قرار معلوم در آن ایام عزیز السلطان یکصد و بیست هزار تومان از محل صرف جیب شاه به اشخاص انعام داده و شاه هم به امین‌الصره گفته بود که چون پول نداریم قدری از پرداخت حواله‌جات بی‌مورد عزیز السلطان خودداری کن و امین‌الصره نیز طبق این دستور عمل کرده بود و در نتیجه آن روز در حضور شاه و اعیان و اشراف و صدراعظم، عزیز السلطان فحشهای عجیب، رکیک و ناموسی به امین‌الصره داد و وقتی که داشت فحش می‌داد شاه سر خود را از روی قباله برداشت و نگاه معنی‌داری به اتابک کرد و بعد با ژست مخصوصی زبانش را از دهان خارج ساخت که مفهوم آن مسخره کردن امین‌الصره بود.^۱

اتابک پس از آنکه فحشهای عزیز السلطان تمام شد، به طرف او رفت و با لحن تملق‌آمیزی گفت: قربان، متغیر نشوید، حاج‌امیرالصره تقصیری ندارد. هر قدر میل دارید به خود بنده حواله فرمایید فوراً تقدیم می‌کنم. این طرز معامله یک طفل ۷ ساله با صندوقدار شاه قاجار و همچنین معامله صدراعظم وقت با این طفل بی‌ادب بود که من خود (تقی دانشور) ناظر آن بودم.

موقعی که عزیز السلطان به سن بلوغ رسید کارهای زشت دیگری می‌کرد مثلاً نظر به رقابتی

۱- واقعاً که از سلطان صاحبقرانی هیچ کم نداشت!

که بین زنان حرمسرا بود بعضی مبلغی پول طلا برای عزیزالسلطان می فرستادند که در عوض خانمی که نوبتش بود و بایستی به خوابگاه شاه برود، عزیزالسلطان به معتمدالحرم بگوید خانمی را که پول داده به خوابگاه برود و عزیزالسلطان هم به محض اینکه به آغاباشی امر می کرد، مشارالیه دیگر جرأت چون و چرا نداشت. روزی آغاصالح خان خواجه شاه که شخص فوق العاده مقدسی بود خانمی را با عزیزالسلطان همبستر دیده بود و شروع به هتاکمی و فحاشی کرد و سیلی هم به صورت عزیزالسلطان زده بود. خبر این مشاجره به گوش شاه رسید و مشارالیه در حالی که سخت عصبانی شده بود امر کرد میرغضب حاضر شود و آغاصالح را طناب بیندازد اما سایر خواجه سرایان که با آغاصالح دوست بودند و به واسطه تقدسی که داشت برایش احترام قائل بودند، حيله‌ای کرده و مشارالیه را فراری داده او را به طویله عزیزالسلطان بردند تا در آنجا متحصن شود شاید شاه از سر تقصیرش بگذرد. به طوری که خود آغاصالح برای من نقل می کرد: از ترس جان در طویله مزبور متحصن شدم و بعد بنا به وساطت خواجه سرایان خود عزیزالسلطان نزد شاه شفاعتم کرد و اعلیحضرت مرا عفو کرد.^۱

موقعی که عزیزالسلطان طفل ۱۰، ۱۲ ساله بود در مواقع رسمی سلام حاضر می شد و لباس سلام او مرکب بود از سرداری ترمه کشمیری و سردوشی الماس و تمثال ناصرالدین شاه مکلل به الماس برلیان و شلوار یراق پهن و کمر بند و شمشیر کوچک مرصع و حمایل آبی مثل حمایل نایب السلطنه. در کلاه مشارالیه نشانی بود که دو شیر طلایی روی آن روبروی یکدیگر ایستاده بودند و در عوض شمشیر یکدانه مروارید بسیار درشت به قدر فندق کوچک در دست دو شیر بود. عزیزالسلطان با این لباس گرانبها که بعد از لباس شاه گرانبهاترین لباس های اطرافیان شاه در دربار بود، تا سن ۱۲ سالگی در مراسم سلام حاضر می شد و پس از اینکه به سن بلوغ رسید لباس نظامی سرداری با همان نشان تاج و حمایل آبی و تمثال و سردوشی الماس به کار می برد. اما در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه چون در مسافرت سوم شاه به اروپا با مشارالیه نیز در التزام رکاب رفته بود و در دربار سلاطین او را شاهزاده پسر شاه معرفی کرده بودند لذا نشانها و مدالهای مهم به او داده بودند که در مواقع سلام همه را به سینه می زد و سینه او غرق در نشان خارجه بود اما با وجود این نشانها و این زرق و برقها همیشه صورت او کثیف و موهای سرش

۱- این هم میزان ناموس پرستی ناصرالدین شاه که بعضی از مداحان بسیار درباره آن سخن رانده اند. اعتمادالسلطنه هم از مناسبات نامشروع عزیزالسلطان با کنیزها و صیغه های شاه مطالبی بیان می کند.

ژولیده و پر از رشک بود.^۱ و به علت کوتاه بودن قد، هیبت و ابهتی نداشت و شبیه دلقکها به نظر می آمد.^۲ نطق روز سلام نوروز که تخت مرمر نام داشت بدین شرح بود: وقتی که کلیه امرا و اعیان و رجال با لباسهای فاخر و نشانها و مدال حاضر می شدند و عزیزالسلطان نیز با تفصیل فوق الذکر در کنار تخت شاهی قرار می گرفت، شاه قاجار قبل از همه مراسم رسمی را با این عبارت که در حکم نطق افتتاحیه بود، مفتوح می کرد:

«الحمد لله که هوا خوب است و بارندگی هم رضایت بخش است و اوضاع رعایای ما نیز بد نیست و مراتع برای حشم داری سبز و خرم است و مزاج ما هم سالم و در کمال عافیت است.»

بعد از این نطق نوبت به صاحب دیوان می رسید و او در جواب شاه می گفت: «قربانت گردم، از توجهات ذات مقدس ملوکانه الحمد لله والمنة در زیر سایه پادشاه جم جاه، اعلیحضرت اقدس خلیل اللهی ارواح العالمین له الفدا رعایا و برایا و قاطبه اهالی و ادانی در نهایت آسایش و امنیت و مایلزم زندگی عموم اهالی در نهایت درجه وفور و قشون ظفرنمون در تمام حدود و ثغور مشغول حراست مملکت و خون از دماغ احدی در این سنه جاری نشده (در حالی که لوطیها در تهران هر شب یک یا دو سر بریدند و در اکناف مملکت خدا عالم است به واسطه نبودن امنیت و انتظامات کافی و دادگستری در هر روز چند نفر مظلوم کشته می شدند - تذکر اعلم السلطان) و عموم ایرانیان هر صبح تا شام از صمیم قلب دعاگوی ذات ملکوتی صفات خسرو سلاطین و پادشاه ملائک پاسبان و خدیو فلک فرسا و سلطان البحر و ظل اللهی ارواحنا و ارواح العالمین له الفدا مشغول دعاگویی هستند.»

در این موقع عموماً سر تعظیم خم کرده نظامیان سلام نظامی می دادند و موزیک سلام می زدند و در میدان مشق محل فعلی شهربانی که میدانی بزرگ بود، چند تیر توپ شلیک می شد و بعد خطیب خطبه را می خواند و جشن به انتها می رسید.

۱ - ناصرالدین شاه در سفرنامه سفر سوم خود به این مسأله اشاره می کند.

۲ - عزیزالسلطان در یادداشتهايش (جلد چهارم - چاپ محسن میرزایی) اشاره به محاوره خود و احمدشاه می کند که احمدشاه از کوتاهی قد او تعجب کرده و عزیزالسلطان هم جواب دندان شکنی به شاه داده و او را متوجه ساخته که خود اعلیحضرت هم قد چندان رشیدی ندارد.

عزیزالسلطان

پدر به نام ملیجک بزرگ و پسر به ملیجک کوچک نامیده می‌شدند که منظور و مقصود از ملیجک همین پسر بوده است که در هفت سالگی به «عزیزالسلطان» ملقب می‌شود. شاه ساختمان زیبایی در اندرون به او می‌دهد تا اسباب بازی‌هایش را در آنجا نگهداری کند و حتی از کودکی اختراالدوله یکی از دخترهایش را به نام او نامزد می‌کند.

عزیزالسلطان حق داشت هر گونه شیطنتی بکند و هیچ‌کس حق جسارت یا اعتراض نداشت؛ حتی زنان شاه. این مصونیت تا آنجا گسترش یافته بود که روزی وقتی شاه می‌خواهد روی صندلی بنشیند، ملیجک صندلی را از عقب می‌کشد و شاه به زمین می‌غلتد، شاه از جای برخاسته گلایه می‌کند که انگشتمان در رفت. ملیجک می‌گوید: در رفت که در رفت! زنهای شاه نه فقط جرأت جسارت به او نداشتند بلکه برای جلب خاطر شاه هر کدام به نوعی به او محبت می‌کردند و وقتی بیمار می‌شود عده‌ای از زنها، افتخاراً و با محبت از او نگهداری می‌کنند و شاه شخصاً روزی چهار مرتبه از او عیادت می‌کرده، حتی به او سفارش می‌کند که از دست زنها چیزی نخورد مباد مسمومش کنند!!

حالا ملیجک ده ساله شده که سفر سوم شاه به فرنگ فرا می‌رسد. اما شاه نمی‌تواند دوری ملیجک را تحمل کند و لذا او را نیز همراه می‌برد و در جشن باشکوهی که از طرف دربار انگلیس به افتخار شاه داده می‌شود، این طفل که به منصب امیرتومانی (سرلشکر) و حمایل مخصوص مفتخر می‌شود، با لباس ژنرالی حضور می‌یابد و با رجال معروف انگلیسی و ایرانی و شاه و ملکه و یکتوریا عکسی به یادگار برمی‌دارد! برای اینکه سفاکی و دنائت و جنون عزیزالسلطان معلوم شود نقل حکایت زیر که آن را صدیق‌السلطنه یکی از درباریان برای اعتمادالسلطنه نقل کرد بی‌مناسبت نیست:

«عصر صدیق‌السلطنه دیدن من آمد. می‌گفت: امروز در شکارگاه که عزیزالسلطان و اتباعش بودند، شعبان نام، پسر شانزده ساله که تفنگدار ایشان است، تفنگ از او خواسته بود. قدری دیر داده بود. عزیزالسلطان که ذلیل سبحان شود با قمه خواسته بود به پهلوی او فروکند. پسر دست خود را حایل نموده تمام ساعد او از ورید و شریان دریده است. به جای اینکه توبیخی به او نمایند که دفعه دیگر این کار را نکند به سکوت گذشته است.»

اگر نوشته‌های اعتمادالسلطنه را بپذیریم، عزیزالسلطان در سالهای رسیدن به بلوغ مرتکب هر فعل حرامی می‌شده است. اعتمادالسلطنه که نمی‌توان نوشته‌هایش را که فقط برای خود و در

خلوت و خفا می‌نوشته یکسره مردود دانست و آن را نتیجه دشمنی با ملاجکه انگاشت، در یادداشتهای خود عزیزالسلطان را به انجام فعل لواط با پسران جوان که برای او می‌آوردند، عشقبازی با ضعیفه شاه موسوم به شوکت‌خانم که باعث اعتراض اقل بیگم‌خانم کنیز ترکمان محرم شاه شده بود؛ عشقبازی با نجم‌السحر کنیز چرکسی شاه که ناصرالدین شاه هنگام سفر سوم به فرنگستان دستور داده بود محسن‌خان معین‌الملک مشیرالدوله او را از استانبول خریداری کند و به اروپا اعزام دارد تا شاه بدون همبستر نباشد. (سن این کنیز فقط ۱۲ یا ۱۳ سال بود)؛ و دهها اقدام شنیع دیگر متهم می‌کند.

عزیزالسلطان گارد مخصوصی برای خود ترتیب داده بود که سی یا چهل سرباز اونیفورم‌پوش آن در البسه شیک موجبات تحسین ناصرالدین شاه را فراهم آورده بودند. این امیر تومان مدرسه نرفته و بی‌سواد تا قبل از ترور ناصرالدین شاه به وسیله میرزارضای کرمانی مرتکب پنج فقره قتل شده بود. اعتمادالسلطنه تصریح می‌کند که او نوکران خود را به تیر تفنگ می‌کشت و بعد شایع می‌کردند که آنها از عزیزالسلطان فحش شنیده و خودکشی کرده‌اند. شاه برای ملیحک منزلی تهیه کرده بود و او را که کم‌کم بزرگ می‌شده از اندرون به منزل جدید منتقل و برای احترامش گارد نظامی معین، و ریاست گارد به ارشدالدوله سپرده می‌شود که بعدها ارشدالدوله فرمانده کل قوای محمدعلی شاه می‌شود (این شخص بعدها اختراالدوله دختر ناصرالدین شاه را که از عزیزالسلطان جدا شده بود به عقد خود درمی‌آورد).

شاه دختر خود اختراالدوله را که از قبل نامزد ملیجک شده بود، رسماً به عقد او درمی‌آورد، در حالی که عروس ۱۵ ساله و داماد ۱۶ ساله بودند! عروسی در زمستان در عمارت کنونی بهارستان برگزار می‌شود. ^۱ باغی بزرگ و املاکی وسیع که سالی هزار تومان درآمد و هزار خروار محصول داشته، با مبلغی نقد و پنج خروار مالیات اربابی نیز داده می‌شود.

ناصرالدین شاه در سال ۱۳۱۳ هجری قمری (تقریباً صد و پانزده سال قبل) به ضرب گلوله میرزا رضا کرمانی به قتل می‌رسد.

با قتل سلطان، دیگر لقب عزیزالسلطان نمی‌توانست معنی واقعی داشته باشد اما احترام

۱ - مرحوم سعید نفیسی نیز در یادداشتهای خود به ماجرای عروسی عزیزالسلطان اشاره می‌کند و می‌افزاید عده‌ای از کسبه اطراف میدان بهارستان و تماشاگران، کرسی در پیاده‌روها گذارده و از شرط سرما در هوای آزاد به زیر کرسی‌ها که منقل زغال مشتعل داشت پناه برده بودند زیرا هوا بسیار سرد بود. عده زیادی از کسانی که برای تماشای مراسم و چراغانی به مناسبت ازدواج عزیز در دانه شاه در میدان گرد آمده بودند بر اثر سرما و برف و یخبندان دچار سرماخوردگی شدید و تنی چند از آن گروه جان خود را از دست دادند.

ملیجک لازم بود و دربار بیکار و لقب‌ساز عنوانی مهمتر به ملیجک می‌دهد: «غلامعلی خان سردار محترم». چون سردار محترم هیچ وقت دنبال کاری نرفته بود، یعنی نگذاشتند به دنبال کاری بروند و حرفه‌ای نمی‌دانسته، حتی در آن موقع که امیرتومان لشکر بوده نه سوادش را داشته نه علاقه، و حاضر به یادگیری هم نبوده، سرانجام باغ بزرگش قطعه‌قطعه شده و به فروش رسیده مصرف می‌شود و در این هنگام مشروطه‌خواهان قوت یافته، عمارت بهارستان را نیز به مجلس تبدیل می‌نمایند و کار زن و شوهر با داشتن فرزند به جدایی می‌انجامد و سردار محترم بی‌خانه خود را به کامران میرزا که او نیز اکنون بیچاره شده بود، نزدیک می‌نماید و با دخترش ازدواج می‌کند. با مرگ کامران میرزا در سال ۱۳۰۴ و انقراض سلسله قاجاریه، روزگار بر ملیجک تنگ می‌گردد. سالهای آخر را با مشکلات بسیار سر می‌کند. در دادگستری گرفتاری‌هایی برایش ایجاد می‌شود که عاجزش می‌سازد. تا سرانجام در نیمه‌های شب که تنها به سوی منزل می‌رفته، در تاریکی شب دچار سکت شده در گل‌ولای سقوط می‌کند و صبح جسدش توسط عابریین شناسایی می‌گردد. عزیزالسلطان که در دوران عزت به مرگ هیچ‌کس اهمیت نمی‌داد در گمنامی و نکبت جان می‌سپرد.

مرگ عزیزالسلطان در سال ۱۳۱۸ یا ۱۳۱۹ شمسی اتفاق افتاد و از بازی‌های سرنوشت اینکه نه مجلس ختمی برای او برگزار گردید و نه خبر مرگ عزیز در دانه ناصرالدین‌شاه که روزی اختیار سرنوشت رجال مملکت در دست او بود، در روزنامه منتشر شد.

غلامعلی خان ملیجک ملقب به عزیزالسلطان و سردار محترم مشخصه‌های عجیبی داشته و فقط در مکانی چون قصر ناصرالدین‌شاه موجوداتی چون او می‌توانسته‌اند جلوه کنند.

نخست آنکه بسیار کثیف و بد آدا و بی‌ادب و نتر و هتاک بود و شوخی‌های رکیک با وزیران و پیرمردان دربخانه (دربار) می‌کرد. یکی از کارهای او که اعتمادالسلطنه به آن اشاره می‌کند، این بود که گاهی در مراسم رسمی زنجیر حیواناتی چون خرس را می‌گشود و حیوانات به تعقیب رجال دولتی می‌پرداختند و رجال و وزرا پا به فرار گذارده در استخر معلق می‌شدند و ملیجک از حرکات ایشان قه‌قهه می‌خندید.

دوم اینکه بر اثر کثافت بدن شپش در سرش لانه گذارده بود و ناصرالدین‌شاه در سفرنامه فرنگ (سفر سوم) نوشته است که به اصرار و خواهش ملیجک را وادار به کم‌کردن موی سرش کرده بود که شپشها از مویش بروند و گویا ملیجک زیر بار درخواست شاه نرفته بود.

سوم اینکه عده‌ای از ارادل و اوباش و دلچکها و افراد نانجیب را به دور خود گردآورده بود که

بنا به تصریح اعتمادالسلطنه در کتاب «روزنامه خاطرات» از هیچ کار قبیحی مضایقه نمی‌کردند و بساط رشوه‌خواری و دزدی و تجاوز و حق را باطل کردن و باطل را حق کردن گسترده بودند.

چهارم اینکه ملیجک در آخرین سفر ناصرالدین‌شاه به اروپا فضاحتها و آبروریزی‌های بسیار به بار آورد و مقالات طنز آمیز پر از طعنه مطبوعات اروپا که نمی‌دانستند این پسرک فضول و بی‌ادب و گستاخ چه ستمی در دربار دارد، جای دفاع برای ناصرالدین‌شاه و همراهان او باقی نمی‌گذارد. شاه قاجار باید آن خفت و خواری و اهانت و دست انداختن خود را تحمل می‌کرد تا دریابد ملیجک بازی‌اش تا چه حد ابلهانه است. اعتمادالسلطنه نوشته است که ملیجک در سفر سوم شاه به اروپا در قصر یکی از بزرگان انگلستان اشیای قیمتی او را دزدید که بعد آن اشیاء را پس گرفتند و این موضوع باعث آبروریزی و خجالت بسیار شد.

سراسر کتاب روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه پر است از شرح احوال و اقدامات عجیب ملیجک پسرک بی‌ادب و نادان عزیز کرده ناصرالدین شاه.

به ملیجک درجه امیرتومانی در سن شش سالگی داده شده بود و او در سفر اروپا با لباس و درجات و علایم امیرتومانی (سرلشکر) در مراسم و جشنها و میهمانی‌ها حاضر می‌شد تا نظام ایران هرچه بیشتر رسوا شود و اروپاییان از دیدن آن ژنرال مسخره قهقهه سر دهند. ملیجک مانند دیگر رجال درباری به انواع اعتیادات مبتلا بود و ثروت عظیم خود را به هوی و هوس از دست داد.

هنگامی که ناصرالدین‌شاه به شهر بادن - بادن آلمان سفر کرده بود، ملیجک کلید در مستراح (مبال) قصر را برداشته و نزد خود پنهان کرده بود. گویا مستراح در آن قصر منحصر به همین یک باب بوده و یا کلید، کلید دری بوده برای رفتن به دستشویی‌ها و مستراحها که تنها از طریق همین در میسر بوده است.

اعتمادالسلطنه در خاطرات خود می‌نویسد: همه اهل قصر به ما فحش می‌دهند و مسأله مبرز (مستراح) بادن - بادن به زودی شبیه مسأله شرق (مسأله شرق از مسائل سیاسی مهم قرن نوزدهم بوده است) خواهد شد.^۱

۱ - از عزیزالسلطان غلامعلی خان دفترچه‌های یادداشت مبسوطی به صورت دستنویس باقی مانده است که نزد آقای محسن میرزایی نویسنده و محقق بود که اخیراً در سال ۱۳۷۶ در چهار جلد به چاپ رسیده است. روزنامه خاطرات عزیزالسلطان علیرغم اینکه خود او فرد شرور و انگل مفتخواری بوده است اطلاعات جالب و خواندنی از خلوت زندگی سه پادشاه آخری قاجار مظفرالدین‌شاه، محمدعلی‌شاه و احمدشاه دارد. عزیزالسلطان که در آخر لقبش سردار محترم شده بود، شاهد همه حوادث سالهای سلطنت مظفرالدین‌شاه،

تقی دانشور اعلم السلطان می نویسد:

«موقعی که سن عزیز السلطان به شانزده رسید، شاه عمارت قمر السلطنه را که بعداً اداره مجلس شورای ملی آن را از عزیز السلطان خریداری نمود [محل کتابخانه مجلس شورای اسلامی در مشرق میدان بهارستان جنب مسجد سپهسالار (شهید مطهری)] و سپس به عزیز السلطان هبه کرد و دستور داد اخترالدوله دختر خود را برای او عقد کردند و عمارت مزبور را که ناصرالدین شاه نام آن را عزیزیه گذارد با مبلمان و فرشهای گرانبها مفروش و مزین کردند و پس از مدتی که از عقد گذشت و مقدمات عروسی فراهم شد حسب الامر بساط عروسی در اندرون فراهم گردید و موقعی که می خواستند عروس را به خانه داماد یعنی عزیزیه ببرند، بعضی عرض کردند بهتر است عروس را سوار فیل کنند و در خیابانهای شهر گردش دهند و سپس او را به خانه داماد ببرند اما جمعی دیگر شاه را از این فکر منصرف کرده عرض کردند چون عروس معیر الممالک را شب عروسی سوار فیل کردند و خوش عاقبت نشد^۱ لذا ممکن است این عمل برای فرزند شاه نامیمون باشد و بالاخره قرار شد عروس را با کالسکه طلایی شاه به عزیزیه ببرند و سه زنجیر فیل نیز

طلوع جنبش مشروطه و حوادث متعاقب آن بوده است.

او پیوسته در صف استبداد قرار داشته و فرو ریختن بساط سلطنت ظالمانه و بیدادگرانه قاجار را باور نداشته است.

از دیدگاه او، جنبش مشروطه بی معنی و مشروطه خواهان مثنی مردمان فضول بوده اند. او تمام کسانی را که در جنبش مشروطه نقشی ایفا کرده اند، به باد دشنام و ناسزا می گیرد.

در دوران کوتاه سلطنت محمدعلی شاه، عزیز السلطان پیوسته از عدم توجه شاه به خود می نالد. شاه از او تنفر دارد و هرگز از وی احوال پرسی نمی کند و عنایتی در حقش روانی دارد.

اخترالدوله، دختر ناصرالدین شاه، پس از ۱۵ سال ازدواج که در حقیقت از سه ماه پس از عروسی اختلاف و نفاق بین او و ملیجک وجود داشته است، سرانجام از او طلاق می گیرد و چند سال بعد به عقد علی خان ارشدالدوله یکی از صاحب منصبان نظام درمی آید که مدتها پیش آدم عزیز السلطان بوده و فرماندهی و مشاقتی گارد چهل نفری او را به عهده داشته است اما ارشدالدوله برخلاف او بلندقامت، خوش قیافه و رشید است و ظاهراً توجه زنها را جلب می کند؛ در حالی که عزیز السلطان مرد بسیار کوتاه قد چاق و خپله ای بیش نیست.

سردار محترم پس از آنکه با دختر کامران میرزا ازدواج می کند، همچنان در حول و حوش سفره بزرگان قاجار پر سه می زند و حاشیه نشین است. با سقوط قاجاریه به یک فرد عادی و گمنام بدل می شود و ۱۵ سال آخر زندگی خود را با فقر و تهیدستی به پایان می رساند.

۱ - منظور دختر تاج الدوله است که شوهرش بیشتر اوقات در خارج از ایران بود و در پاریس خوشگذرانی می کرد و ثروت و جواهرات خانوادگی خود و همسرش را به باد می داد.

بنجامین وزیر مختار آمریکا در تهران، در کتاب خود به این داماد عیاش شاه اشاره کرده است.

در عقب طبق چراغها که معمولاً پشت عروس حرکت داده می‌شد، در خیابانهای مسیر راه حرکت نمایند. نویسنده (تقی دانشور اعلم السلطان) با سایر غلام بچه‌ها در اندرون بودیم و شاه در نارنجستان جلوی حوض بلور نشسته و تمام بخاری‌های نارنجستان و حوضخانه می‌سوخت. تقریباً یک ساعت و نیم از شب گذشته بود که عزیزالسلطان یعنی داماد وارد شد و لباده و شال شیروان بلند آستر خز پوشیده بود ولی موهای سرش کماکان ژولیده بود؛ به شاه تعظیمی کرد و شاه او را میان دو پا در بغل گرفته چند بوسه از صورتش گرفت و سپس پهلوی خود روی نیمکت نشاند. بعد امر کرد حاج سرورخان معتمدالحرم بیاید. حاج سرورخان بلافاصله با آن قامت بسیار بلند وارد شد و تعظیمی کرد و دست به سینه ایستاد. شاه گفت: پدر سوخته سیاه، هرچه می‌گویم باید بدون کم و زیاد عمل کنی و به حرف احدی گوش ندهی و اگر برخلاف عمل کنی پدرت را می‌سوزانم.

او هم تعظیم غرایبی کرد و گفت: قبله عالم، اطاعت می‌کنم.

شاه گفت: یک منقل تمیز آتش سرخ شده می‌گذاری توی کالسکه من یعنی کالسکه‌ای که باید عروس را ببرد و بعد از در الماسیه عزیزالسلطان را می‌نشانی تو کالسکه، درهای کالسکه را بسته خودت هم کنار سورچی سوار می‌شوی و عزیزالسلطان را می‌بری به عزیزیه و در اتاق گرم او را جای می‌دهی و مراقبت می‌کنی که مبادا سرما بخورد و بعد برمی‌گردی و عروس را می‌بری.

معتمدالحرم تعظیمی کرد و عقب رفت تا از در خارج شد. چند دقیقه بعد حاجی سرورخان مجدداً برگشت و عرض کرد: همانطور که امر فرمودید کالسکه با منقل آتش حاضر است.

شاه رو به عزیزالسلطان کرد و گفت: آقا جان، پاشو برو به سلامت.

مجدداً او را چند بوس کرد و او نیز تعظیمی کرد و خارج شد. بعد از رفتن او، شاه قدری با عصا با حوض بلور با حالت تفکر بازی کرد تا اینکه خانم شاهزاده عبدالعظیمی یعنی زن شاه و مادر عروس وارد شد. تنبان فنردار و کفش گالش و جوراب ساقه بلند و چارقداقالبی طور پوشیده بود و در چند قدمی شاه ایستاد و تعظیمی کرد و با لحن مخصوصی عرض کرد: قربان، تمام مردم می‌گویند اخترالدوله دختر قبله عالم پادشاه و شاهنشاه ایران است و نمی‌گویند دختر این کنیز است. اقلأ امر می‌فرمودید عزیزالسلطان

برای جلوگیری از حرفهای نامربوط مردم و انجام تشریفات هم که شده تا دم در الماسیه بیاید جلو عروس و از او استقبال کند، در حالی که اول داماد را به عزیزیه برده‌اند و حالا باید عروس را به تنهایی ببرند.

شاه از این حرف بشدت برآشفته و ناگهان غضب‌آلود عصای خود را به طرف مادر عروس پرت کرد و فریاد زد: برو پدر سوخته.

زن بیچاره چنان فرار کرد که در نارنجستان بسختی زمین خورد و تا مدتی مریض بود.

پس از این مشاجره عروس را در الماسیه به تنهایی به خانه داماد بردند و عروسی عزیزالسلطان بدین ترتیب خاتمه یافت. بعد از کشته شدن ناصرالدین شاه، عزیزالسلطان اختراالدوله را طلاق داده با دختر کامران میرزا نایب‌السلطنه ازدواج کرد و بعدها نیز مدتی صندوقدار باشی محمد حسن میرزا ولیعهد بود و سپس عنوان سردار محترم داشت و پس از رفتن محمد حسن میرزا از ایران به اروپا، مشارالیه با پولی که داشت داد و ستد و زندگی می‌کرد و من چند مرتبه او را در دادسرای تهران دیدم که در این اواخر از فرط بدبختی کارش به سرگردانی کشیده بود و از اینکه در آن ایام هیچیک از قضات به او اعتنایی نمی‌کردند، سخت متأثر بود و تأسف می‌خورد. عزیزالسلطان صاحب اولاد نشد و این مردی که از سن سه سالگی بعد از شاه مقتدرترین فرد کشور ایران بود، در آخر عمر در نهایت فقر و بدبختی جان سپرد و شاید علت آن هم کارهای خلافی بود که در موقع اقتدار خود کرده بود.

صحبت از ببری خان گربه عزیزالسلطان شد بی‌مناسبت نیست خاطره دیگری به نقل یکی از شاهدان قضایا نقل شود.

حاج سیاح در مورد ترفندها و بازی‌های عجیب و غریب امین اقدس می‌نویسد:
«بناگاه رحیم‌بیک محلاتی، سراغ کنان آمده مرا یافت. پس از تعارفات گفتم: تو هم عضو اردویی، کارت چیست؟ گفت: از اردوی شاهم و خدمت ببری خان به عهده من است. گفتم: ببری خان کیست؟ گفت: این لقب گربه مخصوص شاه است که شاه آن را دوست داشته با خود می‌گرداند و برای او لباسهای مخصوص و اسب و خدمتکار و مواجب مقرر کرده و به این لقب ملقب گردانیده است. بسیار حیرت کردم که گربه، خان است و لقب و منصب دارد و انسانهای بیچاره در چه گرفتاری‌ها هستند. بعد از سوار

شدن شاه برای شکار، نزد حکیم تولوزان رفتم. در میان صحبت از لقب خانی گربه تعجب نمودم. گفت که تعجب ندارد، لقب شغالی به کسی و خرسی به کسی داده موجب می دهند و آنان افتخار دارند که شغال و خرس اند. بدتر از اینها ملیجک و میرزاالملک است!^۱ از این امور هر قدر انسان ببیند باید سکوت کند. میرزا محمد گروسی، برادر امین اقدس، محرم شاه، پسر کثیفی دارد که از حلیه جمال و هوش عاری است، شاه او را عزیز گردانیده به تمام بزرگان و اولاد و نوادگان ترجیح داده، به طوری که محسود بزرگان شده. همچنین در میان اطرافیان، بسیاری اشخاص پست و کثیف هستند که مقدم بر خوبانند و فایده اینها را کسی جزو خود شاه نمی داند. گفتم: فایده این کار واضح است. گفت: چیست؟ گفتم: در جهان هر چه شده به سبب غیرت است. وقتی که مردمان پست و نادان را بر بزرگان و صاحبان هنر ترجیح دادند، پستی را ترویج می کنند و این سبب می شود که برای بزرگان و صاحبان هنر قدرتی نماند و شاه با این کار خواسته بفهماند که در مملکت به غیر او کسی اهمیت ندارد و نباید کسی در هیچ چیز معروف و سرآمد شمرده شود.^۲

لجبازی شاه

از نظر میرزا علی خان امین الدوله واقعاً جای شگفتی بود که چگونه ناصرالدین شاه که خلقی لطیف و طبعی نظیف داشت و از پلیدی و ناپاکی بیزار بود و به پاکیزگی اهتمام می کرد و حتی اگر کسی سیر یا پیاز خورده بود یا بعد از خوردن غذا دستهای خود را با صابون نشسته بود شاه متأذی می شد، به هر گونه کثافت آن طفل ناپاک متحمل شده بود. متملقین علت توجه شاه به ملیجک را تکرار ماجرای محمود و ایاز قلمداد می کردند. وقتی ملیجک را از حرمسرا بیرون آوردند و به درباریان نشان دادند چندان مکروه بود که متملقین خلوتی نمی توانستند در مدیح او و تحسین سلیقه شاه لفظی و عبارتی پیدا کنند. در حرمخانه شاهزاده خانمها و خواتین محترمه به ملامت شاه برخاستند که این چه مشغله زشت و بازی قبیح است ... اگر به خلاف تربیت و تکلیف

۱ - احتمالاً لقب امین خاقان پدر ملیجک به تمسخر و طعنه از سوی شاه و درباریان در ابتدای کار او که آفتابه به میال شاه می گذارده است.

۲ - خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت - به کوشش حمید سیاح - ابن سینا - تهران - ۱۳۴۶ - صص ۱۰۳-۱۰۴.

بخواید مشغول پرستاری اطفال شوید، کودکان نوآورده شما به توجه مستحق ترند. لجاج فطری شاه و کراحتی که از نصیحت و موعظه در مزاجش پیدا شده بود، از اعتراضات خواتین به مهر و عشق برادرزاده امینه اقدس افزوده و از افضل اوقات شبانه روز شاه قسمتی مشغول این طفل شد.^۱

اقل بیگم جانشین او شد

امین اقدس پس از آوردن غلامعلی خان عزیزالسلطان به دربار و مورد توجه واقع شدن او، مدتها زن قدرتمند و متنفذ دربار شناخته می شد و اطرافیان خلوت شاه اغلب از برگزیدگان و برکشیدگان و سفارش شدگان یا خویشاوندان او بودند.

در سال ۱۳۰۰ ه. ق شاه پس از ساختمانهای جدیدی که در حرمخانه همایونی انجام شد، اقل بیگم خانم کنیز ترکمان را به جای امین اقدس مباشر اتاق خوابگاه کرد. اعتمادالسلطنه که در روز ۱۳ جمادی الاول ۱۳۰۰ ه. ق برای مرتب کردن کتابهای کتابخانه خصوصی شاه به اندرون شاه رفته بود، متوجه شد که شاه، اقل بیگم خانم را که زنی حدود چهل و چند ساله بود، جانشین امین اقدس کرده است^۲ و در حقیقت او مباشر خوابگاه است.

علت این امر غرولندهای بیش از حد امین اقدس، حسادت او به زنهای جوانی که هر ماه شاه بر عده آنان در حرمخانه اضافه می کرد و شکایت از مخارج ناهار و شام و لباس و تهیه اتاق بخصوص برای هر یک از آنان و استغائه و شیون و نفرینهای دائمی وی بود که خاطر شاه را می رنجاند و مایل نبود یکی از زنانش که از مرتبه کنیزی به مقام صیغگی رسیده بود و نقود شاه به او سپرده شده بود تا این حد زیان درازی کند.

انتخاب دختران به وسیله شاه

یکی از عادات عجیب ناصرالدین شاه گزینش زنان حرم خود از میان اطفال در سنین خردسالی بود؛ بدین معنی که گاهی شاه وارد روستایی می شد و دختر چهار پنج شش هفت ساله چاق خوش آب و رنگی را با گونه های سُرخ و چشم و ابروی زیبا می دید و از او خوشش می آمد و دستور می داد او را به دربار بیاورند و بگذارند در سلک خدمتکاران حرم برای خودش بزرگ

۱ - امین الدوله - خاطرات سیاسی - ص ۷۹.

۲ - اعتمادالسلطنه - ص ۲۲۹ - ۱۳ جمادی الاول ۱۳۰۰ ه. ق.

شود و رشد کند.

خود زبیده خانم گروسی و پس از او فاطمه خانم انیس الدوله به همین ترتیب از سنین خردسالی برای دربار اعلیٰ انتخاب شدند. معیار انتخاب شاه نگاهی به سر و روی دختر بچه و توجه به بزرگ بودن چشمان، پر پشت بودن گیسوان و کمی فربهی دخترک بود که نام او را در فهرست زنان آینده حرم ثبت می‌کرد. اعتماد السلطنه ذیل وقایع روز ۹ رمضان سال ۱۳۰۰ هنگامی که شاه عازم سفر دوم خراسان بوده است، می‌نویسد:

«هجده سال قبل که به سفر خراسان آمدم، در رکاب شاه حکم شد طایفه بموت را چابیدند [۱] عده زیادی از آنها را کشتند و اسیر گرفتند. در میان اسرا دختری بود چهارساله [۱] موسوم به طوقان بی‌بی. به عین‌الملک مرحوم داده شد. بعد تعریف و جاهت او به محضر شاه رسید. او را خواستند. من خودم آن دختر را دیده بودم. این دختر در حرمخانه بزرگ شد. دو سه سال قبل از زوجات سلطنت شد.»^۲

ناصرالدین شاه در سفرهای خود امین‌اقدس را که تقریباً کلبانو و مدیره خانه او بوده است همه جا با خود می‌برد. و گاهی تخت روان او را چنان نزدیک شاه می‌بردند که باعث حسادت دیگر اهل حرم می‌شد تا جایی که پس از رسیدن به منزل دیگر محائمه جنسارت و بی‌ادبی می‌نمودند.^۳

کالسکه ملیجک ثانی نیز به دلیل اینکه اسبهای دم قرمز خیره داشت جلوتر از کالسکه‌های دیگر حرکت می‌کرد.^۴

در سفر خراسان به سال ۱۳۰۰ ه. ق شاه دل به کنیز تازه‌ای که امین‌اقدس ابداع کرده بود، بست و تصمیم گرفت او را به دست آورد اما امین‌اقدس به دلیل نامشخصی مایل نبود این کنیز را به شاه هدیه کند.

شاه برای رسیدن به آرزوی خود از مشهد خارج شد و به طرف طرqbه رفت ولی امین‌اقدس را در مشهد باقی گذارد.

«... امروز شاه به طرف طرqbه می‌رود، بهانه ظاهراً گرمای شهر است. بهانه دیگر

۱ - آیا چهار ساله یا چهارده ساله؟ اگر چهار ساله بود چگونه او را به عین‌الملک سپردند؟ احتمالاً چهارده ساله است که در رونویس چهارساله شده است.

۲ - اعتماد السلطنه - روزنامه خاطرات - ص ۲۴۳.

۳ - اعتماد السلطنه - وقایع روز ۸ رمضان ۱۳۰۰ - ص ۲۴۳.

۴ - اعتماد السلطنه - ۲۷ رمضان ۱۳۰۰ - ص ۲۴۴.

انکشاف معدن طلاست. بهانه و جهت حقیقی مناکحه کنیز امین اقدس است. از قرار تقریر ملیجک و مردک که هر دو او را دیده بودند، بسیار چیز بدی است. طرف میل شاه واقع شد. در شهر به واسطه امین اقدس جرأت نکاح او را نداشته به بهانه خدمت ملیجک دوم که همراه است، دوسه نفر کنیز آورده‌اند من جمله این ضعیفه است. رفتن از اینجا بسته به تمکین اوست. اگر ان شاء الله امشب تمکین بکند، پس فردا خواهیم آمد و الا شاید ده روز دیگر طول بکشد.^۱

اما وقتی بالاخره ناصرالدین شاه پس از رسیدن به آرزویش و اینکه بدون اطلاع امین اقدس، ملکه تازه‌ای به شهبانوهای کشور جم و داریوش افزوده و کنیز او را از آن خود کرده بود به مشهد بازگشت، با داد و بیداد و فریاد اعتراض امین اقدس و دیگر زنان خود مواجه شد. «... خاطر همایونی متغیر بود. معلوم شد دیروز که مراجعه فرمودند، اهل حیرمنخانه جسارت کرده بودند خاطر همایونی را متغیر فرموده بودند.»^۲

نابیناشدن امین اقدس

البته در این دوران امین اقدس همچنان مهربان مخصوص بود و کلیه مراسلات مهم سلطنتی با این مهر ممهور می‌شد و گذشته از آن در کتابخانه و موزه نیز که در آن اشیای گرانبها و عتیقه نگهداری می‌شد، با این مهر ممهور می‌گردید.

از لوایل سال ۱۳۰۱ ه. ق. امین اقدس دچار ناراحتی چشم گردید. امین اقدس که شهرت داشت پایه و مقام بلندی را که در خدمت شاه به دست آورده از طلبم و دعایی بود که از فلان مرشد و احتمالاً ننه قندهاری به او رسیده است و اگر به شاه آب جادو نخورانده و طلسمات به کار نبرده چگونه عشق شاه با او و برادرزاده متعفنش می‌جوشد،^۳ ابتدا به دعانویس و رمال و جفار متوسل شد.

«در این هنگام مشغله مهم و کار دشوار که برای ذات شاهنشاهی پیش آمد و زحمت بزرگ تولید شد رمد امینه اقدس بود که گویا چراغ دولت بی‌نور و اجاق سلطنت کور شده است. از جراح و کحال و جفار و رمال جار و جنجالی فراهم کردند. باعث درد

۱ - اعتمادالسلطنه - وقایع به شوال ۱۳۰۰ ه. ق. - ص ۲۵۰.

۲ - اعتمادالسلطنه - ذیل وقایع روز ۲۴ شوال ۱۳۰۰ ه. ق.

۳ - امین‌الدوله - خاطرات سیاسی - ص ۱۲۶.

چشم را گزند چشم بد تشخیص دادند. از دوا و دعا کار ساخته نشد. کجی و چشم قربانی طلسم و نزله‌بندی فایده نداد و اطبای فرنگی و ایرانی را که در دربار دولت سالها نعمت سپرده بودند هم زحمت ندادند چرا که اقدامات اولیه یکی از چشمهای جهان‌بین او را نابینا کرد و دفع چشم‌زخمی که رسیده بود، نتوانستند.^۱

بنا به نوشته اعتمادالسلطنه: امین‌اقدس غیر از مرض چشم از بی‌توجهی شاه به او و دخترانی که هر ماه می‌گرفت، رنج می‌برد.

«امروز طولوزان در باب چشم امین‌اقدس با شاه خلوت کرد. همین قدر فهمیدم این ضعیفه غیر از مرض چشم ناخوشی دیگری دارد [که] بروز نمی‌دهد. به آن واسطه گریه و ناله می‌کند. از حسن خدمتی که امین‌السلطان تحویل می‌داد به شاه کرده است، این است که حالا شاه به واسطه [خاطر] جمعی خیال، ماهی دو دختر می‌توانست بگیرد و سابق جماع نمی‌توانست بکند.»^۲

میرزا علی‌اکبر معتمدالاطبا از طبیبان ایرانی در آغاز بیماری چشم امین‌اقدس، که زن شاه به او مراجعه کرد، جوهر بلادن به چشم امین‌اقدس ریخت و این تجویز غلط باعث التهاب و کوری او شد.

در رمضان ۱۳۰۲ هنگامی که معتمدالاطبا به قصر سلطنتی آمد و به وسیله آغابهرام خواجه امین‌اقدس جویای حال خانم او شد، «امین‌اقدس هم خودش دم در آمده به قراولها و فراشها گفته بود او را زدند و بیرون کردند. این تفصیل که به عرض شاه رسید، بدشان آمد اما به ملاحظه امین‌اقدس سکوت فرمودند.»^۳ شاه پزشکان اروپایی، دیکسون و طولوزان را مأمور معالجه امین‌اقدس کرد و چون نتیجه‌ای از معالجه آنان به دست نیامد، ملک‌الاطبا مأمور معالجه او شد.

«هفتاد روز دیکسون و طولوزان روی چشم در حال نابینا شدن امین‌اقدس کار کردند اما پس از این مدت وقتی به دستور شاه ملک‌الاطبا به اندرون رفت و چشم امین‌اقدس را معاینه کرد گفت: من تکلیفم راست‌گویی است. چشم هیچ بهتر نشده است. بر فرض آن وقت درد داشت حالا ندارد و الا کوری همان است که بود.»^۴

۱ - امین‌الدوله - خاطرات سیاسی - پیشین - ص ۱۲۶.

۲ - ۲۳ ربیع‌الثانی ۱۳۰۲ - ص ۳۲۹.

۳ - اعتمادالسلطنه - روزنامه خاطرات - ۲۳ رمضان ۱۳۰۲ - ص ۳۷۰.

۴ - اعتمادالسلطنه - ۲۸ رجب ۱۳۰۲ - ص ۳۵۴.